

مجموعہ اشعار تصنیف

(ہشتم شوال سالروز تخریب تصنیف)



تصنیف
سید شمس الدین
پہنچا

تہیہ و تنظیم: حیدری دولت آبادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه اشعار بقیع (هشتم شوال سالروز تخریب بقیع)

نویسنده:

میثم حیدری دولت آبادی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	مجموعه اشعار بقیع (هشتم شوال سالروز تخریب بقیع)
۷	مشخصات کتاب
۷	سید هاشم وفایی
۷	۱- ای مدینه جلوگاه کبریا
۱۰	۲- آتش بزن ای غم تمام پیکرم را
۱۱	مهدی رحیمی
۱۱	۱- باید اینجا حرم درست کنند
۱۳	۲- عمریست به شیعیان حسادت دارند
۱۴	مجید تال
۱۶	غلامرضا سازگار
۱۶	۱- ای اهل دل را جَنّه الاعلا مدینه
۱۸	۲- اشکم به رخ، خونم به دل، آهم به سینه است
۲۲	۳- غبار صحن تو بر درد جان دواست بقیع!
۲۳	۴- کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع
۲۵	۵- مدینه! شهر نبی! تربت چهار امام!
۳۱	حبیب الله چایچیان
۳۳	مهدی نظری
۳۳	۱- کاش اینجا داشت تکه سایه بانی لاقل
۳۴	۲- آخرش آقا به این تقدیر پایان می دهد
۳۵	۳- صبح و ظهر و عصر این صحن و سرا هم دیدنیست
۳۶	۴- حیف اینها آرزوهای قلوب مضطر است
۳۷	علی زمانیان
۳۹	قاسم نعمتی

۴۲	مهدي مقیمی
۴۳	محمد بیابانی
۴۴	سیدمهدی حسینی
۴۵	محسن ناصحی
۴۶	محمود زولیده
۴۷	ایوب پرندآور
۴۹	یوسف رحیمی
۵۱	حسین علی شفیعی
۵۳	سید محمد میرهاشمی
۵۴	سید رضا موید
۵۵	وحید قاسمی
۵۷	محمد علی مجاهدی
۶۰	محمد آزادگان
۶۲	یاسر مسافر
۶۳	حبیب اله موحد
۶۵	شفق
۶۵	۱- جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع
۶۸	۲- بس که پنهان گشته گل در زیر دامن بقیع
۷۰	خسرو نژاد
۷۱	محمد سهرابی
۷۲	احسان محسنی فر
۷۴	محمد حسین بهجتی
۷۶	افشین اعلا
۷۷	درباره مرکز

مجموعه اشعار بقیع (هشتم شوال سالروز تخریب بقیع)

مشخصات کتاب

سرشناسه: حیدری دولت آبادی میثم ۱۳۶۸

عنوان و نام پدیدآور: مجموعه اشعار بقیع (هشتم شوال سالروز تخریب بقیع) / تهیه و تنظیم: میثم حیدری دولت آبادی

مشخصات نشر: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۹ش

مشخصات ظاهری: ۴۵ ص.

یادداشت: مجموعه اشعار غربت ائمه بقیع

عنوان روی جلد: مجموعه اشعار بقیع (هشتم شوال سالروز تخریب بقیع)

موضوع: اشعار - مذهبی

موضوع: اشعار بقیع

موضوع: ائمه بقیع علیهم السلام

ص: ۱

سید هاشم وفایی

۱- ای مدینه جلوگاه کبریا

* ۱- ای مدینه جلوگاه کبریا

ای مدینه جلوگاه کبریا

ای تجلی گاه انوار خدا

ای مدینه ای تو مشکوی بهشت

عطر خاکت خوشتر از بوی بهشت

ای زمینت لاله زار اهل بیت

ای امین و راز دار اهل بیت

ای حریمت قبله گاه اهل دل

ای نسیمت با رگ جان متصل

ای به گردت کعبه دل در طواف

خفته در تو اسوه شرم و عفاف

در تو خورشید نبوت خفته است

در تو ناموس ولایت خفته است

«نقش هستی نقشی از ایوان توست»

«آب و باد و خاک سرگردان توست»

ای گلستان گل و آلاله ها

ای نیستان تمام ناله ها

ای وصیتنامه درد علی

نخل هایت دست پرورد علی

ای مدینه جانِ جان ما توئی

آیه های صبر را معنا توئی

ناله های مرتضی در گوش توست

هستی او خفته در آغوش توست

لب گشا از محنت زهرا بگو

از غم و درد علی با ما بگو

فاش کن آن گوهر ناسفته را

راز های گفته و ناگفته را

گر که عمری سخت پابند توام.

چون «وفائی» آرزومند توام

ص: ۲

۲- آتش بزن ای غم تمام پیکرم را

آتش بزن ای غم تمام پیکرم را
لبریز کن از خون دل و چشم ترم را
ای آه و ناله راه بغضم را بگیرد
تا پنجه بغضی نگیرد حنجرم را
خانه خرابم کرد سیل اشک ، وقتی
کردم نظاره تربت پیغمبرم را
بگذار تا از غربت زهرا بکوبم
بر پنجره های بقیع او سرم را
ای کاش چون پروانه ای در ماتم او
آتش بسوزاند همه بال و پرم را
اینجا چرا گلچین به گل زد تازیانه
این غم شراره زد دل غم پرورم را
هرگز نمی بخشم تو را شهر مدینه
من در کجا جویم مزار مادرم را
آتش مزن بر دفتر شعر «وفائی»
ای اشک غم رنگین نمودی دفترم را

۱- باید اینجا حرم درست کنند

باید اینجا حرم درست کنند

چار تا مثل هم درست کنند

با امام حسن سزاوار است

چند باب الکریم درست کنند

با طلا دور مرقد سجاد

بیتی از محتشم درست کنند

به تولای باقر و صادق

صحن دارالقلم درست کنند

نزد ام البنین نمادی از

مشک و دست و علم درست کنند

"دودمه" نه در این مکان باید

شاعران "چاردم" درست کنند

با کریمان "کریم خانی" ها

قطعه ی "آدم" درست کنند

دورگنبد چهار گلدسته

ولی از داغ خم درست کنند

کاش هر چیز را نمی سازند

کوچه را دست کم درست کنند

۲- عمریست به شیعیان حسادت دارند

عمریست به شیعیان حسادت دارند

بدجور به یکدگر شباهت دارند

از کوچه و از بقیع دانستم که

اینها به خراب کردن عادت دارند

از اینهمه خوب در جهان خوب تری

مرغوب تری اگر که مخروب تری

تا کور شود هر آنکه نتواند دید

بی گنبد و بی ضریح محبوب تری

اینها که همیشه جنگ را باخته اند

تخریب کنند گوئیا ساخته اند

زود است که بشنویم در شهر رسول

بین الحرمین راه انداخته اند

از آنهمه خاک انتخابت کردند

پس منشاء اینهمه ثوابت کردند

گاهی سبب خیر، عدو خواهد شد

آباد شدی چونکه خرابت کردند

مجید نال

از صفای ضریح دم نزنید

حرفی از بیرق و علم نزنید

گریه های بلند ممنوع است

روضه که هیچ سینه هم نزنید

کربلا رفته ها کنار بقیع

حرفی از صحن و از حرم نزنید

زائری خسته ام نگهبانان...

...به خدا زود می روم نزنید

زائری داد زد که نا مردان

تازیانه به مادرم نزنید

غربت ما بدون خاتمه است

مادر ما همیشه فاطمه است

کاش در های صحن وا بشود

شوق در سینه ها به پا بشود

کاش با دست حضرت مهدی

این حرم نیز با صفا بشود

کاش با نغمه حسین حسین

این حرم مثل کربلا بشود

در کنار مزار ام بنین

طرحی از علقمه بنا بشود

پس بسازیم پنجره فولاد

هر قدر عقده هست و بشود

چارتا گنبد طلایی رنگ

چارتا مشهد الرضا بشود

این بقیعی که این چنین خاکی است

رشک پروانه های افلاکی است

در هوایش ستاره می سوزد

سینه با هر نظاره می سوزد

هشت شوال آسمان لرزید

دید صحن و مناره می سوزد

بارگاه بقیع ویران شد

دل بی راه و چاره می سوزد

این حرم مثل چادر زهراست

که در اینجا دوباره می سوزد

این حرم مثل خیمه ی زینب

که در اوج شراره می سوزد

سال ها بعد قدری آن سو تر

چند قرآن پاره می سوزد

۱- ای اهل دل را جنّه الاعلا مدینه

ای اهل دل را جنّه الاعلا مدینه

باز آمدم آغوش خود بگشا مدینه

آغوش بگشا کز رضا باشد سلامم

بر تربت گمگشته زهرا مدینه

آغوش بگشا تا ز باب جبرئیلت

آیم حضور خواجه اسری مدینه

آغوش بگشا تا کنم با چشم گریان

گمگشته سادات را پیدا مدینه

آغوش بگشا تا کنار قبر زهرا

گریم به یاد گریه مولا مدینه

آغوش بگشا تا پر پرواز گیرم

گردم به دور قبه الخضرا مدینه

آغوش بگشا تا کنم تشییع در شب

با شیر حق تابوت زهرا را مدینه

آغوش بگشا تا به دیوار بقیعت

صورت گذارم با تن تنها مدینه

آغوش بگشا تا بسوزم در بقیعت.

چون شمع سوزان در دل شب ها مدینه

آغوش بگشا تا کنار چار قبرت
از اشک گردد دیده ام دریا مدینه
آغوش بگشا تا ستون توبه ات را
گیرم به بر با گریه و نجوا مدینه
آغوش بگشا تا به قبر حمزه گریم
بر غربت انسیه الحورا مدینه
آغوش بگشا تا بگریم در دل شب
مثل علی در دامن صحرا مدینه
آغوش بگشا و بگو از خانه وحی
دود از چه رو شد بر فلک بالا مدینه
آغوش بگشا و بگو حامی حیدر
افتاد پشت در چرا از پا مدینه
«میثم» سؤالی دارد از تو پاسخش ده
زهر کجا و سیلی اعدا مدینه؟

۲- اشکم به رخ، خونم به دل، آهم به سینه است

اشکم به رخ، خونم به دل، آهم به سینه است

ای زائرین، ای زائرین این جا مدینه است

شهری که خاکش آبرو بخشد به جنت

شهر محمد شهر قرآن، شهر عترت

در هر وجب صد ها چراغ راه دارد

نقش از قدم های رسول الله دارد

ای جا محمد عالمی را رهبری کرد

هم یار امت بود و هم پیغمبری کرد

ای جا ستمکاران کافر عهد بستند

پیشانی و دندان پیغمبر شکستند

این جا شرار آه جبریل امین ریخت

خون از سر و روی محمد بر زمین ریخت

این جا علی پروانه سان گرد پیمبر

گردید تا آمد نور زخمش به پیکر

این جا دل پیغمبر اسلام خون شد

این جا جگر از پهلوی حمزه برون شد

این جا محمد داغ ها بر سینه اش ماند

زنگ غم و اندوه بر آئینه اش ماند

این جا قدم بر عرش اعلامی گذارید.

چون پا به جای پای زهرا می گذارید

این جا مراد از قبه الخضراء بگیریید

این جا سراغ از تربت زهرا بگیریید

این جاست کعبه نه، زکعبه بهتر این جاست

هم فاطمه هم تربت پیغمبر این جاست

آوای وحی آید ز دیوار رفیعش

هم باب جبرائیل و هم باب البقیعش

در بین آن محراب و منبر جا بگیریید

بوسه ز قبر مخفی زهرا بگیریید

گلزار وحی و روضه طاهاست این جا

آتش گرفته خانه زهراست این جا

پشت در این خانه نزدیک همین قبر

زهرا کتک خورد و علی بگریست، چون ابر

خورشید در این کوچه ها گردید نیلی

بلبل سراپا سوخته گل خورد سیلی

این جا امیرالمؤمنین را دست بستند

تا با لگد پهلوی زهرا را شکستند

این جا کشیده بر فلک آتش زبانه

این جا گلی پرپر شده با تازیانه

این جا به زیر پای مردم کوثر افتاد

تنهای تنها فاطمه پشت در اوفتاد
پیوسته چشم شیعه اینجا خون فشان است.
زیرا زیارتگاه قبری بی نشان است
قبری که هر قلبی بیاد او کباب است
قبری که تنها زائر او آفتاب است
قبری غریب و بی رواق و بی نشانه
بر خاک آن صورت نهد طفلی شبانه
قبری که مخفی در دل تنگ زمین است
خاکش گل از اشک امیرالمؤمنین است
قبری که ما گشتیم و پیدایش نکردیم
از دور هم حتی تماشایش نکردیم
این قبر، قبر دختر پیغمبر ماست
با آن که پیدا نیست، چون جان در بر ماست
این قبر احمد، این بقیع و قبرهایش
گل های پرپر گشته، اما با صفایش
آن فاطمه بنت اسد آن ام عباس
این قبر ابراهیم، احمد را گل یاس
این مجتبی این قبر بی شمع و چراغش
این سید سجاد با آن درد و داغش
این باقر و این صادق آل محمد

این قبر عباس آن عموی پیر احمد

این قبرها را یک به یک دیدیم،

اما یابن الحسن، یابن الحسن، کو قبر زهرا

این جا محمد رازها در پرده دارد

این جا امیرالمؤمنین گم کرده دارد

این جا شرار، از سینه عالم برآید

جا دارد ار جان از تن میثم برآید

ص: ۸

۳- غبارِ صحنِ تو بر دردِ جانِ دواست بقیع!

غبارِ صحنِ تو بر دردِ جانِ دواست بقیع!

خرابه‌های تو، باغِ بهشتِ ماست، بقیع!

تو هم چو فاطمه در شهرِ خویش تنهایی

غریبی و، همه کس با تو آشناست، بقیع!

اگر چه روی به کعبه نماز می خوانیم

تو قبله دلِ مایی، خدا گواست، بقیع!

به آن چهار امامی که در بغل داری

برای ما حرمت مثل کربلاست بقیع!

به یاد چهار پسر، در کنار چار مزار

هنوز ناله اُمّ البنین به پاست، بقیع!

علی نگفت، به جان علی قسم، تو بگو

که قبرِ گمشده فاطمه کجاست بقیع؟

هنوز ناله زهراست از مدینه بلند

هنوز لرزه بر اندامِ مجتبی ست بقیع!

قوی ترین سندِ غربتِ علی در تو

عذارِ نیلیِ ناموسِ کبریاست، بقیع!

۴- کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع

کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع

تا سحر می سوختم چون قلب زوار بقیع

کاش می شد مخفی از وهابیان سنگدل

می نهادم نیمه شب صورت به دیوار بقیع

قبره و قبر و رواق و خانه و گلدسته داشت

ای مدینه از چه ویران گشت آثار بقیع

نیست حق گریه اش بر چار قبر بی چراغ

زائری کز راه دور آید به دیدار بقیع

ماه، زائر، اختران، اشکنند و گنبد، آسمان

صورت مهدی شده شمع شب تار بقیع

آب، خون و دانه اشک و ناله اش سوز جگر

هر که شد مرغ دل زارش گرفتار بقیع

گر زنان را نیست ره در این گلستان، غم مخور

شب که خلوت می شود زهراست، زوار بقیع

اینکه آثارش بود باقی میان دشمنان

دست حق بوده ست از اول نگهدار بقیع

گر به دقت بنگری بر این امامان غریب

می چکد پیوسته اشک از چشم خونبار بقیع

بس که آغوشش پر است از لاله های فاطمه

بوی جنت خیزد از دامان گلزار بقیع

ص: ۱۰

۵-مدینه! شهر نبی! تربت چهار امام!

مدینه! شهر نبی! تربت چهار امام!
به نقطه نقطه ی خاکت ز ما سلام، سلام!
اگر چه ساکت و آرام می رسی به نظر
دلی نمانده که گیرد به یاد تو، آرام
مزار چار امامی و، شهر پنج تنی
ز شش جهت به سویت حاجت آورند مدام
چراغ محفل جان، مسجد الحرام دلی
که بر طواف حریم تو، بسته دل احرام
سزد چو نام شریف تو بر زبان آرم
به حرمت سختم، انبیا کنند قیام
دوای درد دو عالم، ز گرد صحرايي
سلام بر تو! که آرامگاه زهرايي
شرار غم ز وجودم زبانه می گیرد
ز گریه، مرغ دلم آب و دانه می گیرد
نه آرزوی بهشتم بود، نه شوق وطن
دلم به یاد مدینه بهانه می گیرد
ز هر نشانه گذر کرده، با هزار نگاه
سراغ از آن حرم بی نشانه می گیرد
سلام باد به شهری که نام روح فزاش

به هر دلی که شکسته ست، خانه می گیرد

سلام باد بر آن داغدیده بانویی

که عرض تسلیت از تازیانه می گیرد!

درود باد به شهری، که تربت زهراست

بهار دامنش از اشک غربت زهراست

مدینه! کز تو به دل ها شراره افتاده

شراره بر جگر سنگ خاره افتاده

چه روی داده که خورشید تو غریب شده؟

وز او به خاک تو، ماه و ستاره افتاده؟!

چه روی داده که مثل علی، ز شدت غم

خموشی و نفست در شماره افتاده؟!

به روی نیلی زهرا قسم بگو که: چرا

به کوچه های تو یک گوشواره افتاده؟!

مدینه! ناله بر آرزو جگر، بگو به علی:

بیا که فاطمه از پا دوباره افتاده!

مدینه! نخل گلت چیده شد به گل خانه

برای غنچه خونین گریستی یا نه؟!

مدینه! طوطی وحی تو، آشیانه نداشت؟

و یا ز فتنه ی زاغان، امان به لانه نداشت؟

چو شمع سوخته گردید و آه و ناله نزد

شراره داشت به دل، بر لبش ترانه نداشت

گرفته بود چنان خو به دانه دانه اشک

که شوق زندگی و میل آب و دانه نداشت

کسی شریک غم دختر رسول نشد

به جز علی، که محیط غمش، کرانه نداشت

مدینه! تسلیتی جز شرار و دود ندید!

مغیره دسته گلی غیر تازیانه نداشت!

گمان نبود صدای نبی خموش شود

ز دود، خانه زهرا سیاه پوش شود!

مدینه! لشکر اندوه ریخت بر سر تو

نبود این همه رنج زمانه، باور تو

مدینه! بعد پیمبر ز بس غریب شدی

نشست قاتل زهرا، فراز منبر تو!

مدینه! چون به سرت آسمان خراب نشد؟!

چو گشت نقش زمین دختر پیمبر تو!

از آن شبی که علی دفن کرد فاطمه را

صفا گرفته شد از صبح روح پرور تو

به کوچه های تو یک روز، آفتاب گرفت!

هنوز مانده چو ابر سیاه منظر تو

میان کوچه، زنی را زدن، رشادت بود؟!

و یا به فاطمه سیلی زدن، عبادت بود؟!

مدینه! آنچه که می پرسم از تو، راست بگو

کجاست تربت زهرا؟ بگو کجاست؟ بگو

بقیع و منبر و محراب با حریم رسول

مزار او ز چه پنهان ز چشم ماست؟ بگو

چه شد که فاطمه هجده بهار پیش نداشت؟

چرا هماره ز حق، مرگ خویش خواست؟ بگو

چرا زمین تو، یاد آور مصیبت اوست؟

چرا هوای تو این قدر غم فزاست؟ بگو

به گوشواره در کوچه افتاده قسم

به روی فاطمه سیلی زدن رواست؟ بگو!

چه لاله ای ز تو در بین خار و خس افتاد؟

که در مصیبت او، بلبل از نفس افتاد!

شکسته بال و پری ز آشیانه می بردند

تنی ضعیف، غریبا به شانه می بردند

جنازه یی که همه انبیا به قربانش

چه شد که هفت نفر مخفیانه می بردند؟!

مدینه! فاطمه را، روز روشن آزدند

چرا جنازه او را شبانه می بردند؟!

ز غربت علی و قصه در و دیوار

به دادگاه پیمبر، نشانه می بردند

به جای گل که گذارند روی قبر رسول

برای او، اثر تازیانه می بردند!

سزای آن همه احسان مصطفی، این بود!

هنوز هم کفن آن شهیده خونین بود!

مدینه، راست بگو! شب علی به چاه چه گفت؟!؟

کنار تربت خورشید خود، به ماه چه گفت؟!؟

علی که روز لبش بسته بود و ناله نزد

ز دردهای درون با شب سیاه چه گفت؟!؟

مدینه! شب که علی برد سر فرو در چاه

ز محسنش، که فدا گشت بی گناه، چه گفت؟!؟

مدینه! شیر خدا، که پناه عالم بود

چو دید فاطمه افتاده بی پناه، چه گفت؟!؟

مدینه! فاطمه در پشت در چو آه کشید

به آن شهیده، علی در جواب آه چه گفت؟!؟

مدینه! شرح غم تو، که نیست خاتمه اش

بسوز! هم به علی، هم برای فاطمه اش!

مدینه! طوبی قامت خمیده تو، چه شد؟!؟

مدینه! فاطمه داغ دیده تو، چه شد؟!؟

شرار فتنه ز اهل جحیم چون برخاست

بگو: بهشت به آتش کشیده تو چه شد؟!

به آن شکوفه که نشکفته چیده شد، سوگند

گل شبانه به گل آرمیده تو، چه شد؟!

مزار فاطمه می باید از نظر، مخفی

مزار محسن در خون طپیده تو چه شد؟!

بریز اشک! که خاک مدینه را شویم

نشانی از حرم بی نشان او، جویم

حرامیان! که به خود ننگ جاودانه زدید

بدون اذن، علی را قدم به خانه زدید

کبوتری که هنوز آشیانه اش می سوخت

چه کرده بود که او را در آشیانه زدید؟!

چرا به کشتن زهرا هجوم آوردید؟!

چرا به مادر سادات، تازیانه زدید؟!

درون خانه او ریختید بر سر او!

به دست و صورت و پهلوی و کتف و شانه زدید

گناه محسن زهرا در آن میانه چه بود؟!

چه شد که ضربه بر آن طفل نازدانه زدید؟!

اگر چه خون، همه دل ها ز صحبت غم اوست

صدای غربت او، در نوای (میثم) اوست

حبیب الله چایچیان

در جهان، هم شأن و همتائی کجا دارد بقیع؟
چون که یک جا، چار محبوب خدا دارد بقیع
نور چشمان رسول و پور دل بند بتول
صادق و سجاد و باقر، مجتبی دارد بقیع
خلق شد عالم ز یمن خلقت آل عبا
یک تن از پنج تن آل عبا دارد بقیع
همدم دل دادگان و محرم محراب راز
هست زین العابدین، بنگر چه ها دارد بقیع
حاصل آیات قرآن، باقر علم رسول
وارث فضل و کمال انبیا دارد بقیع
صادق آل محمد، ناشر احکام حق
دین و دانش را، رئیس و پیشوا دارد بقیع
در نظر آید، زمین بر چرخ سنگینی کند
بس که خاکش گوهر سنگین بها دارد بقیع
گر چه تاریک است، در ظاهر ندارد یک چراغ
همچو ایوان نجف نور و صفا دارد بقیع
راز ها گوید به گوش شب در این جا کهکشانشان
رمز ها از خلقت ارض و سما دارد بقیع
سایه ها نجوا کنان بر مدفن این چارتن

کرده شب گیسو پریشان یا عزا دارد بقیع؟
سر به دیوارش زند هر کس از این جا بگذرد
در سکوتش ناله ها و گریه ها دارد بقیع
چار معصومند و دورند از حریم جدشان
شکوه ها از دشمنانِ مصطفی دارد بقیع
آن دو غاصب در جوار مدفن پاک رسول
دور از او جسم امامان را چرا دارد بقیع؟
می کند محکوم، ظالم را به هر دور زمان
گفته ها با زائران آشنا دارد بقیع
بشنو از این قبر ها بانگ انا المظلوم را
تا که مهدی باز آید، این ندا دارد بقیع
تا شود ثابت که نور حق نمی گردد خموش
گر چه ویران شد، جلال کبریا دارد بقیع
نالۀ امّ البنین با اشک زهرا همدم است
در غبارِ غم، جمال کربلا دارد بقیع
چون (حسان) این جا بود، شب ها، مسیر فاطمه
تا که نامحرم نیاید، انزوا دارد بقیع

۱- کاش اینجا داشت تکه سایه بانی لااقل

کاش اینجا داشت تکه سایه بانی لااقل

کاش میدادند بر گریه زمانی لااقل

کاشکی می شد بریزی آب بر قبر حسن

کاش اینجا داشت شب ها روضه خوانی لااقل

کاشکی می شد کنار قبر صادق سینه زد

کاش می شد تاسحر اینجا بمانی لااقل

کاشکی می شد بگویی با نگهبان بقیع

زائران را خوب می شد که نرانی لااقل

کاش می شد آشکارا ریخت هنگام غروب

پشت دیوار بقیع اشک روانی لااقل

کاش میدادیم با یک روضه ام البنین

قلب سنگی نگهبان را تکانی لااقل

کاش در خاک بقیع اذن زیارت داشتیم

کاشکی وقت نماز آنهم جماعت داشتیم

۲- آخرش آقا به این تقدیر پایان می دهد

آخرش آقا به این تقدیر پایان می دهد

خاتمه بر غصه قلب پریشان می دهد

مطمئنم او بیاید کار عالم دست ماست

ساخت و ساز حرم را دست ایران می دهد

کارفرما مهدی و ما پارکابش می شویم

اولش نقشه برای صحن و ایوان می دهد

گنبد و گلدسته و ایوان طلایی می شود

چون طلای این سه را شاه خراسان می دهد

چونکه بعدش زائر اینجا فراوان می شود

قطعاً اذن ساخت دهها شبستان می دهد

هرچه سینه زن بیاید در حرم جا می شود

دورتا دور رواق و صحن غوغا می شود

۳-صبح و ظهر و عصر این صحن و سرا هم دیدنیست

صبح و ظهر و عصر این صحن و سرا هم دیدنیست

روی گنبد پرچم یا مجتبی هم دیدنیست

چشم دل هم بسته باشد چشم سر باشد بس است

در مدینه چارتا نور خدا هم دیدنیست

می شود یک پنجره فولاد در این صحن ساخت

در میان کاسه آبی شفا هم دیدنیست

چارتا خورشید پیش هم تاللو می کنند

چارتا خورشید این صحن و سرا هم دیدنیست

در زیارتنامه خواندن زیر چتر آرزو

بین قاب نور ایوان طلاهم دیدنیست

از روی گلدسته های صحن زیبای بقیع

تابش گلدسته های کربلا هم دیدنیست

مسجدی باید به نام حضرت سجاد ساخت

گوشه این صحن باید پنجره فولاد ساخت

۴- حیف اینها آرزوهای قلوب مضطر است

حیف اینها آرزوهای قلوب مضطر است
حیف اینها بغض جاری دو تا چشم تر است
ای بقیعی که پُر از گرد و غباری خود بگو
در کدامین گوشه از خاک تو قبر مادر است
در کجایت نیمه شب ها مرتضی سینه زده
در کجایت رد پای اشک های حیدر است
گرچه خاک تو پُر از درد و غریبی و غم است
کربلا در غربت و در غصه چیز دیگر است
گرچه در قلب تو خوابیدند یک عده غریب
کربلا آرامگاه لاله های پرپر است
گرچه دیدی که حسن را تیرباران می کنند
کربلا هم شاهد حلقوم خشک و خنجر است
من نمیدانم که محسن هست آنجا یا که نه
در عوض کربلا قبر علی اصغر است
در دل تو بغض سقا نیست قطعاً ای بقیع
یک جوان ارباباً نیست قطعاً ای بقیع

علی زمانیان

دیشب برای دفتر من هم و غم شدی
بی حرف پیشِ مطلعِ حرفِ قلم شدی
باور نکرد نیست سرانجام در زمین
مهمانِ رسمی شب شعر خودم شدی
تو از زمان آدم و حوا، و قبل از آن
بر روی دست های مشیت علم شدی
بی مرحمت که روز شما شب نمی شود
اصلاً تو آفریده برای کرم شدی
هشتاد سال و خرده ای انگار می شود
از جمع اهل بیتِ حرم دار کم شدی
با اتفاق هشتم شوال آن زمان
تنها گریزِ روضه من در حرم شدی
ماندم چرا زمین و زمان زیر و رو نشد
آن موقعی که وارد بازی سم شدی
آن بار هفتمی که لبَت رنگ سبز شد
آن بار هفتمی چه قدر پر ورم شدی
وقتی که شعله چادر مادر گرفته بود
زخمی دست هیزم و چوبِ ستم شدی
حالا بماند این که چه شد بین کوچه ها

حالا بماند این که برای چه خم شدی

«عارف» نگو دگر، نکند فکر می کنی!

مثل مؤید و شفق و محتشم شدی

ص: ۱۷

گرد و غبار غم زده خیمه به سینه ام

من زائر قبور خراب مدینه ام

آنجا که گریه ها همه خاموش و بی صداست

هر کس بمیرد از غم آن سرزمین رواست

آنجا که بغض سینه گلو گیر می شود

حتی جوان ز غربت آن پیر می شود

خاکش همیشه سرخ و هوایش غباری است

از گریه های فاطمه آینه کاری است

اهل مدینه باب عداوت گشوده اند

بر اهل بیت ظلم فراوان نموده اند

هر کس دم از علی زده تخریب می شود

صدیقۀ مطهره تکذیب می شود

دنبال بی کس اند که تنها ترش کنند

صیاد بلبل اند که خونین پرش کنند

از نسل هیزمند و به آتش علاقه مند

تفریحشان تمسخر هر ناله بلند

در خواب هم نشان حیا را ندیده اند

نیروی خویش را به رخ زن کشیده اند

بغض علی زبانه کشد از وجودشان

رنک ریا گرفته همه تار و پودشان

روزی که راه حضرت صدیقه بسته شد

با ضربه ای حریم ولایت شکسته شد

ظلمی اگر که هست از آن لحظه حاکی است

تصویر چادریست که در کوچه حاکی است

امواج یک صدا دلم آزار می دهد

گویا صدای صورت و دیوار می دهد

گویا به گوش می رسد از قصه فدک

آوای نیمه جان و ضعیف «علی کمک»

تصویر هر چه درد از آن صحنه شد بدیع

یک گوشه ای ز غربت آن لحظه شد بقیع

اوراق خاطرات غیورانه نیلی است

هر چه که هست صحنه یک ضرب سیلی است

بی درد مردمان زمان جان مرتضی

ما را رها کنید بمیریم زین عزا

روزی رسد ز سینه غم آزاد می کنیم

همراه منتقم حرم آباد می کنیم

گلدسته می زنیم چونان صحن کربلا

گنبد بنا کنیم چونان مشهد الرضا

ما داغ دار سیلی ناحق مادریم

چشم انتظار منتقم آل حیدریم

ص: ۱۸

محبت علی و فاطمه ، حسین و حسن

محبتی که پدر داده یادمان این است

محبتی که سرانجام در حساب و کتاب

رسد به روز قیامت به دادمان این است

فقط ز درسِ الفبا "ح س ی ن" را بلدیم

هزار شکر که سطح سوادمان این است

چه فرق می کند اصلاً عجم ، عرب ، غیره...

که اهل روضه شدیم و نژادمان این است

یکی زیارت دنیا یکی شفاعت حشر

تمام خواهشِ دل‌های خادمان این است

بقیع می شود آباد مثل کربلا

خدا گواست که ما اعتقادمان این است

گلویم خشک از بغض است و چشمانم ز باران تر

پریشان است احوال من از حالی پریشان تر

مزار جانشینیان نبی را بی نشان کردند

و می دانند خود را از مسلمانان مسلمان تر

گمان ذره ها خاموشی خورشید بود اما

نفهمیدند بیش از پیش می گردی فروزان تر

ولی می بینم این بدکارها از کار خود روزی

پشیمانند این دنیا و آن دنیا پشیمان تر

دلت آرامگاه پنج جنت آفرین باشد

ندیدم هیچ جا را از بهشت تو گلستان تر

تو را قدری نهان است ای زمین خاکی یثرب

ولیکن در وجود خاکیت قدریست پنهان تر

رسیده زائری بی جان که جان گیرد ز دیدارت

چه می بیند که برمی گردد از پیش تو بی جان تر

تو می باری به حال زائر و زائر به حال تو

تو از دل می شوی ویران تر و دل از تو ویران تر

برایت خواب ها دیدیم روزی آستانت را

بنا خواهیم کرد از طوس هم حتی چراغان تر

اینجا نشانی از نگاه آشنایی نیست
یا از صدای آشنایی، ردّپایی نیست
طوفانی از اندوه، دلتنگی، پریشانی
جاری ست در این دشت، اما ناخدایی نیست
مرزی فراتر از زمین و آسمان دارد
بی وسعت این خاک، گویا ماورایی نیست!
قندیل آه عاشقان، فانوس شرم ماه
مشتی ستاره، بیش از اینش روشنایی نیست
در غربت این دشت، اما آنچه می پیچد
تنها هیاهوی سکوت است و صدایی نیست
هریک بقیع کوچکی در سینه مان داریم
مائیم و اندوهی که آن را آشنایی نیست
بر شانه های غربت ما، زخم می روید
زخمی که او را ابتدا و انتهای نیست
مائیم و، ارث چارده قرنِ عزا، آری!
غمگین تر از این قصه، گویا ماجرای نیست
در شعله های شرم می پیچم که می بینم
شعرم به یاد غربتش، شعر رسایی نیست...

همیشه خاکی صحن غریب ها بد نیست

بقیع، پنجره دارد اگرچه مشهد نیست

چه دست ها که رسیده ست تا بقیع از دور

که قد کشیدن زائر به قامت و قد نیست

نه صحن مانده، نه ایوان، نه آینه، نه رواق

اگرچه خاک، دلیل نبود مرقد نیست

همیشه حس زیارت حرم نمی خواهد

که گاه عرض ارادت به رفت و آمد نیست

برای بودن در زیر آفتاب اینجا

میان ماندن و رفتن کسی مردد نیست

دعای سوته دلان مستجاب، خواهد شد

در این حرم که اجابت به طاق و گنبد نیست

بقیع، خاکی عشق است پس بگو شاعر

اگر به شوق ضریح آمده، نیاید، نیست

آید آنروز که آیم به ایوان طلات

با چراغ و علم و پرچم و گلدان طلات

چارده صحن بسازیم برای حرمت

چارده باب شود باز به دالان طلات

اسم هر باب بنام یکی از معصومین

زینت سر در هر باب به عنوان طلات

وسط صحن که افتد حرم پیغمبر

دور تا دور بسازیم شبستان طلات

صوت منصور شود نذر کمیل سحر

چارده صحن کند پخش ز رضوان طلات

سی شب ماه مبارک حرمت می چسبد

هر سحر روضه یاس است و گلستان طلات

تازه آنجاست که ما روضه مادر داریم

پشت هر در سخن از غنچه پرپر داریم

ایوب پرند آور

خادمش ابر است و باران ، قبرهای بی ضریح
زائرش خاک است و طوفان ، قبرهای بی ضریح
صحن آن بسیار جامع ، صحن آن بسیار پهن ،
صحن آن دشت و بیابان... قبرهای بی ضریح
می شود پرسید داغ ، از سنگ های آن حدود
ظهرهای داغ و سوزان ، قبرهای بی ضریح...
بادها از بس که اینجا خاک بر سر می کنند
حالتی دارد پریشان ، قبرهای بی ضریح
حضرت ام البنین و حمزه و بنت اسد
بی ضریحی شد فراوان... قبرهای بی ضریح
نیمه شب ها در غبار غربت بی زائری
می رسد مردی شتابان ، قبرهای بی ضریح!
غیر شمع چشم های حضرت صاحب زمان
فاقد شمع و چراغان ، قبرهای بی ضریح
اشک هایم در می آید بغض ها سر می کشد
پای هر بقعه در ایران ، قبرهای بی ضریح
کاشکی از کعبه سنگی ، از نجف هم آجری
کاش کاشی از خراسان... قبرهای بی ضریح
کاش سنگی ، دود اسپندی ، چراغی ، پرچمی

مثل گلزار شهیدان... قبرهای بی ضریح

کاش زهرا هم همین اندازه قبری ساده داشت...

بگذریم از بیت پایان... قبرهای بی ضریح...!

ص: ۲۴

یوسف رحیمی

دلم امشب به مجلس روضه

خسته و بی قرار می آید

یک کبوتر شده و از سمت

حرمی پر غبار می آید

گرد غربت نشسته بر روی

پر و بال کبوترانه دل

می چکد لاله لاله اشک درد

امشب از خلوت شبانه دل

با من ای دل بگو کجا رفتی

که پر از ماتم و شراره شدی

تو چه دیدی در آن دیار غریب

که شکستی و پاره پاره شدی

گفت رفتم به سرزمینی که

عطر اندوه و بغض و ماتم داشت

خاک آنجا همیشه دلگیر و

آسمانش همیشه شبنم داشت

به خدا رنگ خاک می گیرد

پر و بال کبوتران بقیع

روزها هم همیشه در آن جا

آفتاب است سایه بان بقیع

نه حرم، نه رواق، نه گنبد

نه ضریح و نه صحن و گلدسته

هست آنجا مزار خاکئی

چار مرد غریب و دل خسته

ص: ۲۵

ح-ج-از-ک-وی-مج-از-و-حقی-قت-اس-ت-بقیع

سواد و سرمه چشم بصیرت اس-ت-بقیع

اگر-چ-ه-کرب-لا-س-رزمین-ک-رب-و-بلاس-ت

زمی-ن-م-ات-م-و-ک-وی-مصی-بت-اس-ت-بقیع

هزار دیده بر این خاک گوهر افشانده است

که گنج گم شده آل عصم-ت-اس-ت-بقیع

چه-ارح-ج-ت-ح-ق-را-گ-رف-ت-ه-در-آغ-وش

به چار رکن از این روی حجت است بقیع

م-زار-مظ-ه-ر-حس-ن-اس-ت-و-مسج-د-سج-اد

م-ح-یط-عل-م-و-م-قام-ص-داق-ت-است-بق-یع

حجاب و بقعه ندارد از آن جهت این خاک

که با خدای خود اندر-ع-بادت-اس-ت-بقیع

قس-م-ب-ه-کعب-ه-و-ب-رت-رب-ت-ن-بی-س--و-گن-د

حریم حرمت و معنای غ-رب-ت-اس-ت-بقیع

ه-م-یش-ه-ب-وس-ه-زن-د-آف-ت-اب-و-مه-ت-اب--ش

که بوسه گاه فلک از ش-رافت-اس-ت-بقیع

از آن چراغ ندارد ک-ه-خ-ود-به-خ-ام-وش-ی

چ--راغ-روش--ن-راه-ه-دای--ت-اس-ت-بقیع

به دادگاه عدالت ک-ه-قاضی-اش-مهدی-است

ز جور خصم، کتاب ش-کای-ت اس-ت بقیع

«شفی-ع» م-ی ط-لب-د از خ-دا نصی-ب ک-ن-د

زیارت-ش ک-ه ص-فای زی-ارت اس-ت بقیع

ص: ۲۶

نه قبله در تو که قبله نماست در تو بقیع

نه کعبه کعبه اهل ولاست در تو بقیع

هزار مرتبه برتر از عرش حق هستی

نیاز خانه اهل سماست در تو بقیع

سکوت محض تو در اوج غربت تاریخ

نماد ناله قلب خداست در تو بقیع

همین که بی حرم و گنبدی و گل دسته

نشان ز واقعه ای غم فراست در تو بقیع

به هر دو عالم اگر فخر می کنی چه عجب

مزار مادر شاه و فاست در تو بقیع

به اشک نم نم خود زائرت سحر می گفت

شمیم علقمه و کربلاست در تو بقیع

اگر چه مهد ولایی، به کربلا نرسی

کجا سری ز تن خود جداست در تو بقیع

کنار تربت مادر به یاد کرب و بلا

صدای ناله مهدی رساست در تو بقیع

کاش همچون لاله سوزم در بیابان بقیع
تا شبانگاهی شوم شمع فروزان بقیع
کاش سوی مکه تازد کاروان عمر من
تا کنم بیتوته یک شب در شبستان بقیع
کاش همچون پرتو خورشید در هر بامداد
اوفتم بر خاک قبرستان ویران بقیع
آرزو دارم بمانم زنده و با سوز حال
در بغل گیرم چو جان، قبر امامان بقیع
آرزو دارم بینم با دو چشم اشکبار
جای فرزندان زهرا را به دامان بقیع
آرزو دارم بیفتم بر قبور پاکشان
تا که گردم حایل خورشید سوزان بقیع
آرزو دارم که اندر خدمت صاحب زمان
قبر زهرا را ببوسم در بیابان بقیع
آرزو دارم که همچون گوهر غلطان اشک
از ارادت رخ نهم بر خاک ایوان بقیع
اندر آنجا خفته چون قربانیان راه حق
ای موید جان عالم باد قربان بقیع

وحید قاسمی

کاش ما ہم کبوترت بودیم

آستان بوس محضرت بودیم

کاش با بال های خاکی مان

لااقل سایه گسترت بودیم

کاش ما ہم به درد می خوردیم

فرش قبر مطہرت بودیم

کاش می سوختیم از این غربت

شمع بالای بسترت بودیم

کاش می شد کہ محرمت بودیم

عاشقانه ابوذرت بودیم

کاش در کوچہ ی بنی ہاشم

پیش مرگان مادرت بودیم

کاش ماہ محرمی آقا

یک دہہ پای منبرت بودیم

کاش می شد کہ گریہ کن های

روضہ ی تیغ و حنجرت بودیم

کاش می شد کہ سینه زن های

نوحہ ی گریہ آورت بودیم

کاش در روز تشنگی - محشر -

باده نوشان ساغرت بودیم

در قیامت به گریه می گوئیم:

کاش...ای کاش..نوکرت بودیم

ص: ۲۹

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع!
تا بینم دوست داری میهمان را ای بقیع؟
خاکی، اما برتر از افلاک داری جایگاه
در تو می بینم شکوه آسمان را، ای بقیع!
پنج خورشید جهان افروز در آغوش توست
کرده یی رشک فلک این خاکدان را، ای بقیع!
می رسیم از گرد ره با کوله بار اشک و آه
بار ده این کاروان خسته جان را ای بقیع!
بیت الاحزان بود و زهرا، هیچکس باور نداشت
تا کنند از او دریغ این سایبان را ای بقیع!
عاقبت ار جور گلچین شاخه ی این گل شکست!
در بهاران دید تاراج خزان را ای بقیع!
گر چه باغ یاس او پر شد ز گلهای کبود!
با علی هر گز نگفت این داستان را ای بقیع
سیلی گلچین چو گردد با رخ گل آشنا
بلبل از کف می دهد تاب و توان را ای بقیع!
پای آتش را به بیت وحی، دشمن باز کرد!
سوخت همچون برق خرمن سوز، آن را ای بقیع
حامل وحی الهی، گاه البلاغ پیام

بوسه می زد بارها آن آستان را ای بقیع!
ای دریغا روز روشن، دشمن آتش فروز
بی امان می سوخت آن دارالامان را ای بقیع!
قهر گلچین آنقدر دامن به آتش زد، که سوخت
عاقبت آن طایر عرش آشیان را ای بقیع!
ای دریغا در میان شعله، صاحبخانه سوخت!
سوخت این ناخوانده مهمان، میزبان را! ای بقیع!
دیگر از آن شب، علی از درد، آرامی نداشت
داده بود از دست چون آرام جان را ای بقیع!
با دلی لرزان، زبلبل پیکر گل را گرفت!
یا داری گریه های باغبان را ای بقیع؟!
لرزه می افتد به جانت، تا که می آری به یاد
لرزش آن دستهای مهربان را ای بقیع!
جز تو غمهای علی را هیچکس باور نکرد!
می کشی بر دوش خود باری گران را، ای بقیع!
بازگو با ما: مزار کعبه ی دلها کجاست؟!
در کجا کردی نهان آن بی نشان را ای بقیع؟!
قطره یی، اما در آغوش تو دریا خفته است!
کرده یی پنهان تو بحری بیکران را ای بقیع!
چشم تو خون گرید و، (پروانه) می داند کجاست

چشمه ی جوشان این اشک روان را، ای بقیع

ص: ۳۰

محمد آزادگان

ای راهیان شهر نور این جا بقیع ست

این خاک عنبربوی مشک آسا، بقیع ست

این جا هزاران داستان ناگفته دارد

این جا دو صد سرّ نهران بنهفته دارد

سوز جگرها بس در این خاک بقیع ست

بیرون ز حدّ عقل ادراک بقیع ست

آینه آیین حق را قبر این جاست

خاکش عجین با زهر تلخ و صبر این جاست

این خاک تا عرش خدا ره توشه دارد

رکن و حطیم و کعبه در هر گوشه دارد

بیمار عشق سرمدی را تربت این جاست

یک شهر نی، یک دهر حزن و غربت این جاست

این جا به «کرمنا بنی آدم» طرازست

از این زمین تا عرش رحمان راه، بازست

ایمان و عشق و سرّ حق را جوهر این جاست

انهار نور و چشمه سار کوثر این جاست

روح عروج «ارجعی» پویاست این جا

خاکش قرین با تربت زهراست این جا

عطری ز بوی بقعه زهرا در این جاست

حزنی ز اندوه شب مولا در این جاست

دانای اسرارِ نِهانِ این جهانِ کو

فرزند زهرا، مهدی صاحبِ زمانِ کو

کو آن که از هر بی نشان دارد نشانه؟

کو آن که باشد آگه از دفن شبانه؟

کو آن که ریزد اشک و از سیلی بگوید

با سوز دل از صورت نیلی بگوید

تا از مزار مخفی مادر بگوید

تا از جفای خصم بد گوهر بگوید

ای دست حق، وی حجتِ خلاق دادار

زنجیر و غل از گردن بیمار بردار

ص: ۳۱

تخريب کرده اند حرم و بارگاهتان
آنها که زنده اند به لطف نگاهتان
بر روی مهربانيتان چشم بسته اند
با خود نگفته اند چه بوده نگاهتان
از نسل هيضم آورشان که عجيب نيست
آتش زنند دوباره دل پر ز آهتان
روز سقيفه بود اگر بي حرم شديد
يا بين کوچه بود که بستند راهتان
اول زدند مادر و بعدش حسينتان
افتاد بين تيغ و نيزه و شد قتلگاهتان
وقتي رسيد يوسف کنعان فاطمه
با او بنا کنيم حرم دلخواهتان
فعلا نشسته است و زغم آه مي کشد
کنج بقيع در شب تار و سياهتان

حبیب اله موحد

رازها داری درون سینه پنهان ای بقیع

نیست چشمی که نباشد بر تو گریان ای بقیع

گر شود روزی سکوت خویشتن را بشکنی

هستی از غم می شود بی تاب و حیران ای بقیع

لاله و یاس و شقایق پرپر از باد خزان

خفته در آغوش تو از باغ جانان ای بقیع

مجتبی دلبند زهرا با دل صد چاک او

گشته از زهر جفا نزد تو مهمان ای بقیع

باقرالعلم النبوی و صادق و سجاد را

همچو جان بنموده ای در خویش پنهان ای بقیع

خلق می گویند زهرا خفته در آغوش تو

ریخته بر روی تو اشک فراوان ای بقیع

ای زمین مهمان نوازی کن شکسته پهلویش

پشت درب خانه از بیداد عدوان ای بقیع

بازوی او زخمی و رخساره اش باشد کبود

رحم کن قلب پیمبر را مسوزان ای بقیع

حضرت پیغمبر از نزدیک باشد ناظرت

بیش از این هرگز مکن او را پریشان ای بقیع

روزگاری گنبد و گلدسته هایی داشتی

آب بستند و تو را کردند ویران ای بقیع
درب های تو بر روی زائرانت بسته است
نیست راحت بهر دیدار تو مهمان ای بقیع
کاش می شد مهدی زهرا زغیبت می رسید
تا که می شد جلوه گر آن قبر پنهان ای بقیع
عالم امکان رها می شد زجور ناکسان
خاک کویت می شد از نو چون گلستان ای بقیع
گرچه داری قلبی از آتش فروزانترو ولی
می شود هر قلب سوزان در تو درمان ای بقیع
ای نگین حلقه ی عالم زغربت غم مخور
عاقبت روزی شود رنج تو پایان ای بقیع

۱- جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع

یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع

گر حصار کعبه را جبریل دربانى کند

صد چو موسی و مسیحا پاسبان دارد بقیع

گر چه با شمع و چراغ این آستان بیگانه است

الفتی با مهر و ماه آسمان دارد بقیع

گر چه محصولش بظاهر یک نیستان ناله است

یک چمن گل نیز در آغوش جان دارد بقیع

گر چه می تابد بر او خورشید سوزان حجاز

از پر و بال ملانکک سایبان دارد بقیع

میتوان گفت از گلاب گریه اهل نظر

بی نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع

بشکند بار امانت گر چه پشت کوه را

قدرت حمل چنین بار گران دارد بقیع

تا سروکارش بود با عترت پاک رسول

کی عنایت با کم و کیف جهان دارد بقیع

این مبارک بقعه را حاجت بنور ماه نیست

در دل هر ذره خورشیدی نهان دارد بقیع

اینکه ریزد از در و دیوار او گرد ملال

هر وجب خاکش هزاران داستان دارد بقیع

چون شد ابراهیم قربان حسین فاطمه

پاس حفظ این امانت را بجان دارد بقیع

فاطمه بنت اسد عباس عم، ام البنین

اینهمه همسایه عرش آستان دارد بقیع

در پناه مجتبی در ظل زین العابدین

ارتباط معنوی با قدسیان دارد بقیع

باقر علم نبی و صادق آل رسول

خفته اند آنجا که عمر جاودان دارد بقیع

قرنها بگذشته بر این ماجرا اما هنوز

داغ هجده ساله زهرای جوان دارد بقیع

کس نمیداند چرا یا قره عین الرسول

منظر فصل غم انگیز خزان دارد بقیع

آخر اینجا قصه گوی رنج بی پایان تست

غصه و غم کاروان در کاروان دارد بقیع

خفته بین منبر و محرابی اما بازهم

از تو ای انسیه حورا نشان دارد بقیع

راز مخفی بودن قبر ترا با ما نگفت

تا بکی مهر خموشی بر دهان دارد بقیع؟

شب که تنها میشود با خلوت روحانی اش

ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع

شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته است

زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع

کاش باشد قبضه خاکم در آن وادی «شفق»

چون ز فیض فاطمه خط امان دارد بقیع

ص: ۳۴

۲- بس که پنهان گشته گل در زیر دامان بقیع

بس که پنهان گشته گل در زیر دامان بقیع

بوی گل می آید از چاک گریبان بقیع

مرغ شب در سوگ گل هایی که بر این خاک ریخت

از سر شب تا سحر، باشد غزل خوان بقیع

نالہ های حضرت زهرا هنوز آید به گوش

از فضای حسرت آلودِ غم افشان بقیع

گوش ده تا گریه ی زار علی را بشنوی

نیمه شب ها از دل خونین و حیران بقیع

این حریم عشق دارد عقده ها پنهان به دل

شعله ها سر می کشد از جان سوزان بقیع

از دل هر ذره بینی جلوه گر صد آفتاب

گر شکافی ذره ذره خاکِ رخشان بقیع

هر گل اینجا دارد از خون جگر نقش و نگار

وہ چه خوش رنگ است گل های گلستان بقیع

بسته ام پیمان الفت با مزار عاشقان

خورده عمق جان من پیوند با جان بقیع

ای ولی حق، تسلاً بخشِ دل های حزین

خیز و سامان ده به گلزار پریشان بقیع

سینه این خاکِ گلگون، هست مالا مالِ درد

کوش ای غمخوار رنجوران به درمان بقیع

ای جهان آباد کن، برخیز و مهر و داد کن

باز کن آباد از نو، کوی ویران بقیع

چون بیند هر غروبش مات و خاموش و غریب

سیلِ خون ریزد «شفق» از دل به دامان بقیع

ص: ۳۵

بر گشا مُهر خاموشی از زبانت ای بقیع!
جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع!
دیده گریان ما را بنگر و با ما بگو
در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع!
لطف کن، گم کرده ما را نشان ما بده
بشکن این مُهر خاموشی از زبانت ای بقیع!
گر دهی بر من نشان از قبر زهرا، تا ابد
بر ندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع!
گفت مولا راز این مطلب مگو با هیچ کس
خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع!
گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملا
لااقل با ما بگو از داستانت ای بقیع!
فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو
ده خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع!
آرزو دارد به دل خسرو که تا صاحب زمان
بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع!

آخر یه روز شیعه برات حرم می سازه

حرم برای تو شه کرم می سازه

آخر برات یه گند طلا می سازیم

شبیہ گنبد امام رضا می سازیم

سر مزارت ضریح طلا می سازیم

مثل ضریح شش گوشه بهش می نازیم

سقا خونه بنا کنیم با شور و احساس

سر قبر ام البنین مادر عباس

دخیل می بندیم و می گیم بر تو اسیریم

حسن حسن می گیم واز عشقت می میریم

به کوری عایشه و دشمن حیدر

بقیع تو آباد می شه گل پیمبر

آقا می یاد و می گیره تقاص زهرا

بقیع تو آباد می شه به جان مولا

احسان محسنی فر

دل گرفته یاد ایوان بقیع

دیده ای داریم گریان بقیع

حیف بر خاکش بتابد آفتاب

سایه‌ی عرش است بر جان بقیع

غربتش چون شمع آبم می کند

صحن ویرانش خرابم می کند

نسل در نسل عشق دارم، عاشقم

چون گرفتارت کما فی السابقم

شیعه‌ی فقه و اصول مذهبم

زنده از انوار قال الصادقم

کرسی درست جهاد اکبر است

ابن حیان و مفضل پرور است

فاطمیه سفره‌ی جانانه ات

بود هر شب روضه‌ی ماهانه ات

درس اول روضه خوانی بود و بس

تا حسینیّه است مکتب خانه ات

روزی یک عمر ما دست شماست

خرج راه کربلا دست شماست

باز بر بیت ولا آتش زدند

نیمه شب وقت دعا، آتش زدند
باز هم دست ولایت بسته و
پشت در صدیقه را آتش زدند
نه ردایی نه عمامه بر سرت
بود خالی جای زهرا مادرت
سالخورده طاقتش کم می شود
بی زدن هم قامتش خم می شود
بر زمین می افتد و در کوچه ها
تا که ضرب دست محکم می شود
... خود به خود ای وای مادر می کند
یاد خون زیر معجر می کند
خوب شد خواهر گرفتارت نشد
نیزه ای در فکر آزارت نشد
اهل بیت را کسی سیلی نزد
زیور آلات کسی غارت نشد
خواهری می کرد با حسرت نگاه
دست و پا می زد حسین در قتلگاه

بس که پنهان گشته گل در زیر دامان بقیع

بوی گل می آید از چاک گریبان بقیع

مرغ شب در سوگ گل‌هایی که بر این خاک ریخت

از سر شب تا سحر، باشد غزلخوان بقیع

نال‌های حضرت زهرا هنوز آید به گوش

از فضای حسرت آلودِ غم افشان بقیع

گوش ده تا گریهی زار علی را بشنوی

نیمه شبها از دل خونین و حیران بقیع

این حریم عشق دارد عقده‌ها پنهان به دل

شعله‌ها سر می کشد از جان سوزان بقیع

از دل هر ذره بینی جلوه گر صد آفتاب

گر شکافی ذره ذره خاکِ رخشان بقیع

هر گل اینجا دارد از خون جگر نقش و نگار

و چه خوش رنگ است گل‌های گلستان بقیع

بسته ام پیمان الفت با مزار عاشقان

خورده عمق جان من پیوند با جان بقیع

ای ولی حق، تسلاً بخشِ دل‌های حزین

خیز و سامان ده به گلزار پریشان بقیع

سینه این خاکِ گلگون، هست مالا مالِ درد

کوش ای غمخوار رنجوران به درمان بقیع

ای جهان آباد کن، برخیز و مهر و داد کن

باز کن آباد از نو، کوی ویران بقیع

چون ببیند هر غروبش مات و خاموش و غریب

سیلِ خون ریزد «شفق» از دل به دامان بقیع

ص: ۳۹

مرا به خانۀ زهرای مهربان ببرید
به خاک بوسی آن قبر بی نشان ببرید
اگر نشانی شهر مدینه را بلدید
کبوتر دل ما را به آشیان ببرید
مرا اگر رَوم از دست، بر نگردانید
به روی دست بگیرید و بی امان ببرید
کجاست آن جگر شرحه شرحه تا که مرا
به سوی سنگ مزارش، کشان کشان ببرید
مرا که مهر بقیع است در دلم چه شود
اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید
نه اشتیاق به گُل دارم و نه میل بهار
مرا به غربت آن هیجده خزان ببرید
کسی صدای مرا در زمین نمی شنود
فرشته ها! سخنم را به آسمان ببرید